

٢٥٩
سنة ١٢٩٥



259

شرح الفقيه

منشی النبی
الحکیم

از مکتوبان
عباس خطی است
نشر آن سر
مکتوبه ۱۱



خود نوشتن مختصر و مفید و مقدار و شبه و معنی و چه نام و چه نمونان خود را در کتاب
 لقمان خود از حق تعالی و در تمام حقایق و معانی و نمونان خود را در کتاب
 و در اصطلاح علم است با حق تعالی و در تمام حقایق و معانی و نمونان خود را در کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين و صلى الله على سيدنا محمد
 و الاخيرين محمد و اهل بيته الطيبين الطاهرين المعصومين اما بعد
 رضایر صافیه اصحاب سخن و البصار ثاقبه ارباب حکم و شید
 فیت که اساس علوم و دینی علم صرف و نحو است و هرگز اراده علم
 این علوم است لازم است که در بدو تحصیل اوقات صرف این علوم
 نماید چون تصنیفات و مؤلفات و در این علوم بسیار است
 و نظم مضبوط و حفظ از رب این فقیر فی بصا کت قلیل الاستطاعه
 المحتاج الی رحمة ربی یعنی محمد علی بن ابی طالب ای سر کانی اراده نمود
 که الفقه که منسوب است بعلان ز الخوین ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن مالک
 را که در رعایت صواب و دور خاری است بتندی را اخراج قواعد نحوی
 و استنباط مسائل الاو شری و بی بد زبان فارسی در
 غایت ایجاز و اختصار کاشف تعلقات و فاعیهات ایستل الله
 تعالی ان منفع به کل من یطرب الیه بسم الله الرحمن الرحيم و به تقوی
 قال محمد هو ابن مالک احمد بن محمد الله خیر مالک

مصلیاً علی الرسول المصطفی و آله المستکملین الشرفاء
 یعنی گفت محمد که او پسر ملک است حدود تنابیس بر در و کار
 خود را که الله است و بهترین مکان اوست در حالتیکه در و در حلقه
 میفرستم بر رسولی که برگزیده است و بر حصول او که کامل گردند
 اند شرف و بزرگی را شرف نافع بن مفعول مستکملین است
 و بعضی نسخ بضم فای شده بنا بر ضم صفت بعد از صفت است برای
 استغنین الله فی الغنیه مقاصد النجوها محبوسه
 بعد از حمد خدا و ثناء بر رسول و آل او گفت و استغنین الله یعنی
 یاری بخوانم خدا را و تمام این رساله سستی بالغیه و مقاصد بخوان
 الغنیه محوی است یعنی حادی مقاصد خود است

تقریب الافی بلفظ موهبته و تخطی البذل بوجه مخبر
 معنی نزدیک میگردد اند الغنیه معانی بعیده را با اقدام بلفظی اند
 و وسیع میگردد عطا می نمودن از قواعد بعد از وسیع الوفا
 و تقصیر رضا بغير سقوط فایده الغنیه ابن معصط
 یعنی طلب میکند الغنیه رضای طلب او را بغير طاعت و دلگیری
 و حالیکه غالب است این الغنیه را که ابو الحسن محی بن معطی در کتب کهنه
 و الله بقضی بیست و هفتم لی دوله فی درجات الاخره
 یعنی کلام خدا تعالی حکم کند از برای من و از برای این معطی بخشش بسیار

در بعضی جایز تفصیل
 مشورتی الی الله
 بعد از صفت این معطی
 بجا می آید و از او می آید
 که در طایفه است
 تفصیل است
 صدق یا در جمل

در درجات اخره که پاینده و باقیست کلام و یا بنا لغت
کلامنا لفظ مفید استم داسم و فعل تم حرف کلم
و مقدره کلمه و افعال عیسم و مقدره کلام قد عیسم
یعنی کلام در اصطلاح ما که بخاتم لفظیست فایده و بهره باشد
فایده استم داسم است و فعل است و حرف است کلم
بکسر لام جنس است و واحد او کلمه است و لفظ قول امر است
از کلمه و کلام و قول مصنف و کلمه بها کلام قدوم یعنی بکلمه کلمی
فصد کرد و نمود و کلام یعنی کلمه میگویند و از و کلام را و نه میگویند مثل
انکه کلمه فوج میگویند و از و لاله لاله الله که کلام است بخوابند بر کلمه
کلام در لغت عرب اسم ما بکلم به است و در اصطلاح اهل
خو لفظیست که فایده نامه و بهره فایده نامه و فایده نامه است که
صحیح است سکوت بر او مثل فایده استم و کلمه در اصطلاح اهل
این فن لفظت موضع از برای معنی مفرد و او سه نوع است اسم
و فعل و حرف و وجه حضور درین سه است که این کلمه با دلالت
بر معنی و نقش میکند یا نمیکند نوع کلمی حرف است و اول که دلالت
میکند با دلالت کردن مقترن است بزمان ماضی یا حال یا مستقبل
یا نه نامی اسم است و اول فعل پس کلمه با اسم است یا فعل یا حرف
و کلمه کبیر کاف نیز بمعنی کلمه است

بالحرف والنون والنداء وال...
چون تقسیم نمود که در اسم و فعل و حرف شروع نمود در
اسم از هر یک از اعتبار دیگری و امتداد یا تجدید است یا نحو
اجامه و حواشی است مع ما بد که بسبب جوف نویسه و
حرف نون و الف و لام و مسند الله بودن بمنزله حاصل است
مراسم را از فعل و حرف و مراد آنست که اینها بگویند
خاصه اسم اند و در فعل و حرف یافت نمیشوند چرا که
اسم است خواه حرف یکم مثل برید خواه باضافه مثل
عبد الله و یکدیگر از حواشی اسم و اینها تو نسبت سکن آتین است
که لایحق میشود آخر کلمه را در وقت تلفظ و ساقط است
در کتب و اقسام نویسه نیست نویسه نرم و سبک
و عوض و مقابله و عکس و نویسه نرم از حواشی اسم
نست زیرا که او در آخر است مراد اسم خواه اسم با
و خواه فعل و خواه حرف و نویسه سبک نویسه است
که لایحق است اسماء منجبه میشود تا فرق کند میان معرفه
و نکره از اسماء مثل مررت لیسویه و لیسویه آخر
و نویسه عوض عوض مضاف الیه محذوف است مثل
حیدر بنظرون یعنی حسن اذ بلغه الحفوم و کل قایم

بین کل الفین و حواجر حوض بلوحد و ف که حواجر است
و ننویم مفایده در جمع مونث سالم است مفایلی و کثرت
که در جمع مذکر سالم است و ننویم غلبه لاجنی اسم
مستوف تا اسم را بر اسمیت خود منقسم گرداند و معلوم
شود که او را مثبوت فعل نیست تا منقسم نشود و
مثبوت فعل است تا ممنوع از حرف شفع و او در
انصار و عرب می باشد مثل رند و رحلی سیم ارجواکی
اسم حرف مذکر تا عبد الله جبارم الف لام است و
مراد الف لام التوکل ص الف لام موصول در فعل
نیز یافت مستوف مثل ما انت یا حکیم النعمی المرحی حکومت
بیم ارجواکی اسم اسناد است و مراد از مسند در بهرست
مسند الله است زیرا که فعل مسند می باشد و جمیع گفته اند
اسناد و دو قسم است لفظی و معنوی سبب آنکه از حواشی اسم
است نهاد موصول به فعل و فعل و حرف تاقوت
مستوف مانند عرب فعل ناقص و حرف حواشی است
که بر دو قسم اسناد موصول اسم است و حرف در بهر
مثال اسم است و مسما را و ان حرف است که دلالت
بر حدث مبلد را صادر از مذهب محلی کلمه من

۱۴
۲

بنا فعلت و ت بنا فعلی و ت بنا فعلی و ت بنا فعلی
 حواصی اسم را بیان نمود شروع کرد در بیان
 حواصی فعل و گفت بنا فعلت تا آخر یعنی بنا و فعلت
 تا آخر یعنی بنا و فعلت که مراد هر بار از موضع منفصل است
 خواه منفصل باشد و خواه مضموم و خواه مکتوم مثل فعلت
 و فعلت و فعلت و بنا و است که مراد از بنا و است
 است که دلالت بر ناسبت فاعل کند مثل چوب و بنا و
 افعل که مراد باثر است که نحو فاعل است در واحد و نیست
 مخاطبه و بنون افعلین که مراد بنون ماکد است خواه
 حقیقه خواه لغت فعلی و افع در دوش منصف و افع
 چهار حواصی فعل اند و فعل بدش آن معناه است از
 حرف اسم و اما المفعول و فی و لم فعل مضارع علی لم یکن
 و ما فی الافعال بالی و یز و یکن بالی و یکن فعل امر و یکن
 یعنی کوا را اسم و فعل حرفت مثل بل و یکن و یکن و یکن
 از حواصی فعل است و نه حواصی اسم بل مبکر است
 میان اسم و فعل و بر رد داخل میشود و نه مخصوص
 اسم است و لم مخصوص فعل محذوف و مضارع و امر و یکن

میانه اسم و فعل و حرف شروع نمود و در قسم
 فعل ماضی و مضارع و ام و ت و میانه ایضا اما فعل مضارع
 است که یاء واقعه نحو مثل لم یسبح و فعل ماضی را
 تیا مکرر که مراد ما و تیا مکرر است که است مثل ناد
 حرکت است که مخصوص فعل ماضی است و علامت کسره
 بیرون تا کید فعل امر را پس علامت فعل امر دخول
 نون تا کید است شرط اندک از لفظ فعل ماضی امر معلوم
 نحو مثل اخرج و اخرجین و اگر قبول نون تا کید نکره
 و از لفظ فعل ماضی امر معلوم لفظ فعل مضارع خواهد
 بود مثل اخرج و اخرجین و اگر ماضی امر از کلمه معلوم شود و
 قبول نون تا کید نکره او اسم است مثل مخرج و جعل
 که مفعول است و اسرع است تا قبل و این صیغه فعل
 اگر مفعول امر از فعل قبول نون تا کید نکره پس اسم باشد

در اسم و فعل و حرف و میانه و میانه و میانه
 اسم بر دو قسم است معروف و مجهول و اسم
 مایه از میانه است حرف ف میانه بر اسم که میانه
 حرف مایه میانه است که بر دو قسم گذشته باشد اسم
 و از حرف و اعراض و الف میانه است اعراض معده

که بر موضوع بر سر حرف باشد یا پیش از آن که در
 بر یک حرف باشد یا دو حرف خلاف اصل است
 و حرف در حرفیت و انانیت است معین و حال
 در و انانیت که معین معنی باشد از معانی حرف
 قضیه لازم خواهد آمد که از برای آن معنی موضوع شده باشد
 مثل متی که اسم است بدلیل آنکه قبول حرف مرکب
 چنانکه میگوید الی متی و او متی معنی است تمام است
 مانند معنی نظر از برای معنی است تمام حرف موضوع
 که آن عجز است و نیز معنی معنی شرط است مانند
 نیم اقم و از برای معنی شرط نیز حرف موضوع است
 که آن آن است که معنی معنی با هر زرا که
 جهت الحذف است بر حرفت که آن همه اسم
 است و این خواه از برای آن معنی حرف موضوع
 باشد لکن از برای او این باشد که حرف از
 جهت او وضع شود مثل بنا که اسم است و بنا که
 قبول حرف مرکب است و او متی معنی اشاره
 است و از برای معنی اشاره حرف موضوع است
 لکن معنی است که از برای حرف وضع کنند چنانکه

شرط

از برای

از این حرف و این و این و این حرف وضع کرده
 اند پس بنا برین می‌شود که در هر حرف
 او یک حرف که سر او را آن بود که جهت او وضع نمود
 و اگر حرف نه باشد و اما حرف است در استعمال
 مثل که نائث است و او عامل است
 فاعل و خبر و مکرر و فعل می‌کنند حرف نه عامل واقع
 در نحو و خبری در و عمل نمی‌کنند آن را در اقام
 و قول مصنف که بلا نائث گفته اعتبار کرده از زبراک
 مصدر نائث فعل واقع در نحو مثل حرف نائث و نائث
 اجزای نائث است لکن عامل در و نائث می‌کنند مثل
 اجنبی حرف است و در هر حرف و فاعل اجنبی است
 در افتضا مثل اسم و موصوله که در استعمال
 معنا پیدا کند و این حرف نیز معنا پیدا می‌کند
 و معرب است و اما در هر حرف معنی دارد
 و فعل امر و فاعل نائث و او را افتضا عامل
 درین است معنی اسم موصوف می‌کنند اسم موصوف
 است که سالم باشد و این است جهت حرف و در

مثل اسم و موصوله که در استعمال
 حرف در استعمال

چون مثال استاده کرده که اسم محب بر دو قسم
است صحیح است یعنی که در آخر او حرف علی باشد
مانند ارض و معنی یعنی خدا آخر او حرف علی باشد
مثل شما که از لغات اسم است

و فعل امر و مضارع است و آخر تو مضارع از آن عربا
یعنی نون تاکید یا شریعت نون ذات که نون نون
چون مصف مثال محب و معنی اسم خود شروع
کرد در بیان محب و معنی از افعال و گفت مافیه
و فعل امر و مضارع است و در بنای فعل مافیه خلاف
است و فعل امر و مضارع است و در بنای فعل مافیه
نزد که گفتن و معنوم است لام امر مضارع و محب
از افعال فعل مضارع است و او محب است بدو شرط
که اگر عاقل باشد از مباشرت نون ناظر و مراد
از مباشرت الضال فعل است نون ناظر فاعله
مانند بل یعنی که معنی بر صبح است و وسط الضال
فعل است نون ناظر ماکد لفعل و بل یعنی محب
و بواسطه الهمزة الفاعله است و شرط دوم

ایکده عا در بر باشد درون حج حوت که از تون انان
 ناست در مین بر سکون خواهد بود مثل المطلقات بعثت
 تهن و حنک در یزین من من و عین مع بعثت است
 در و ع فرج است پس برگاه فعل مصارع عاری است
 در بدست تون ناست و تون انان در بر است

والله اعلم

کل حرف سیمی یلینا و الاصل فی الیونان سکون
 در و ع فرج و دو کس و خم یونان است و ان کون
 حروف معانی اند و ان را خط از انوار
 ناست بر اسط ای که در حروف جری که مقفطه عرب
 ناست در یونان در آمدن معانی در ان ناست
 و اصل در مین خواهد است و خواهد فعل و خواهد حرفی
 ان که مین بر سکون ناست بر اسط ای که سکون حرف
 است از حرکت بعد از اسم و فعل و حرف معانی
 حین و مین بر اسط ای که مین حکم دارد و اما مین یونان
 بر کس و کس در اسم و حرف است مثال سکون در
 اسم من و کم و در فعل هم و اعد و در حرف بل و هل
 و مثال مع در اسم ان و کین و در فعل قام و عد و در

حرف ان داشت و مثال کسره در اسم اس و در
 حرف بار حاره و مثال هم در اسم حیث و در حرف
 مذکاه که از حرف حاره باشد و صنف از اسم
 چهار مثال آورده است و امر و صفت و کم این مثال
 منی رفیع امر مثال منی برک صفت مثال منی بهیم
 و کم مثال سکون است و اینها اسامی در حوال حرف
 جر و اینها و منی اند بواسطه اکثر منضم مع حرف اند اما این
 منضم معی است تمام است و اما اسم منضم مع حرف
 توفیق است از برای آنکه اسم معروف است و توفیق را
 توفیق و اما صفت بواسطه اعتبار او محله اند اسم اعدول کرده
 اند از سکون که اصل است بواسطه رفع الرفع و صنف
 و اما کم بواسطه من است که حرف در وضع پس این
 اسما صنف اند زیرا که من است به اند حرف
 و المرفوع والنصب جعل اعرابا باسم و فعل قولها یا
 و اناسم قد خص بها الخبر کما قد خصص الفعل بالمتجر
 در سبب دوست انواع احوال که چهار است بیان شده
 رفع و نصب و جزم و امار رفع و نصب و جزم کند
 در میان اسم و فعل و هر محصل اسم است چنانکه

حکم مخصوص فعل است مثال مرفوع زند که در طاعت
 زند است و منصوب زند که در رات است و ابتدای است
 و مجرور و بعد که در حرارت است و ابتدای مثال فعل مرفوع
 لغز و منصوب لغز انا و مجرور لغز لغز لغز لغز
 فعل مضارع بدل جبر است در رسم جبر فعل داخل
 نمیشود بواسطه اگر علامت اضافه است و اضافی
 اخبار است چون فعل محذوفه واقع نمیشود و از حره

بهر است حکم اسم را از حره
 فاعل و الفاعل و جبر کسر الکر الکر الکر الکر
 و آخر تملین و غیره در بیوت و جاد و آخری
 و اصل در احوال است که کت نامزد اصل در رفع است
 که بجم باشد و در لغت بیج و در حره بکسر و در حره
 لکون حکم مصنف فموده رفع ده لغت و لغت
 ده لغت و حره بکسر مثل الکر الکر الکر الکر
 در لغت لغت است و الکر در لغت و لغت بکسر
 و عده منصوب لغت و لغت لغت و لغت لغت
 و رفع لغت و جرم بکون است مثل لغت لغت
 و عذر لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت
 و او الف لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت

نائب کسره نیز و الف و حروف عظمه
بجز الف و حروف عظمه

نائب کسره نیز و الف و حروف عظمه
خواهد شد و مثال نائب حاء و حوین و کمره و حوین
و حوین و حوین و حوین و حوین و حوین و حوین
بنیاد کسره و الف و حروف عظمه

و الف و حروف عظمه و حروف عظمه
شروع نمود در بیان مواضع نیابت و الف و حروف عظمه
حنا که حوین و حوین و حوین و حوین و حوین و حوین
و الف و حروف عظمه و حروف عظمه و حروف عظمه
نائب حوین و الف و حروف عظمه و حروف عظمه

من ذاک فوان صیغه انا و الف و حروف عظمه
از جمله اسمائیکه مصنف فرموده و حروف عظمه و حروف عظمه
و ذوات اسمائیکه مصنف فرموده و حروف عظمه و حروف عظمه
نائب و حروف عظمه و حروف عظمه و حروف عظمه و حروف عظمه
نائب و حروف عظمه و حروف عظمه و حروف عظمه و حروف عظمه
از وظایر خود و شرط دوم آنکه مصنف تمام طایر
باشد مثل حاء و حوین و حوین و حوین و حوین و حوین
مال و اگر فو جمع الذوات باشد من خواهد بود مثل حاء و حوین
و فو نام و حوین و حوین و حوین و حوین و حوین و حوین

است و اعراب او بر حرف نون کافیه حسابند که میهم
 از و دور باشد مثل مداحوه و رابست فاه و نظرت
 اما جنبه و اگر ما میهم باشد اعراب او بر کواکب نند
 رست مانند مداحم و رابست فاه و نظرت اعم و اصل
 هم فوه است بدلیل آنکه در جمع افواه است
 است و اعراب هم کذاک و این و النقص فی هذا ان خبر حسن
 و قیاب و تالیفیه میسر و در قصر من یقین است
 است و اعراب و همن مثل دو دم است در اینک اعراب
 شان لواد و الف و با است مثل جاور و اخوک
 و رابست اخاک و مررت یا ضیک انقص و حق
 احسن است معنی فصیح در و آنست که خوش باشد
 کواکب ظاهر در یون مثل مداسک و رابست سک
 و نظرت الی سک و نقص در است و دوفانی او کلاف
 و هم به است مادر است مثل مد اینه و اخه و هم با و بر سر
 فابست نص و ج و فخر است و اعراب و هم از نقصان است
 است بجهت اعرابشان الف معصوم باشد و در هر
 سه حالت اعرابشانی حرکت لغوی باشد
 مثل جابونی اماک و رابست اماک و مررت اماک و این

بن کلام معناه می باشد قول به آنکه
 از شکست من المراه و ج
 و هم با نشان در میان و فضا
 در محل با من اقل و فضا
 یا نه است ۱۲۵۱۲
 ۱۷۱۶۱۶۶
 ۱۷۷
 ۱۲

باب است فعل شمر ان ابا و ابا ابا ابا
بلغا المجد غابنا

موسرط ذالاجاب ان لفظ لایه الیها کی از آنجا که در محمل
و شرط اعراب ان اسماء محروف آنکه که متضافند
و مضاف بسوی غیره و مکمل است مثل جاء و احب
ذا اعتلوا که آخره فوصت و رفعش لو او است مضاف
بابی و اسم محوری است و حرفش بیاض و کاف
و ذا مضاف است و لفظش الف مضاف باعتلوا
و اگر این اسم مضاف بنا و مکمل باشد اعراب ان
محکمت بعدری است مثل جاء تا آخری را است باخی
و مررت باخی و عابر است افراد ان اسماء عابرا
اصناف الاذو که در و شرط است که مضاف است
بهم حسب و فو دون اصناف و او او و بدل هم بخف
بالالف ارفع المشق و کلا اذا بضم مضانی و صلا
کتبا کذاک ثمن و ثمنان کاتبین و تبیین کسریان
و تحف الیها جمیعها الف ج و نصبها عرفت قد الف
موضع دوم از مواضع مذکور است حرف حرکت را
در مثل ارفع تنهیه الف نسبت و الف ناهیه

و رفع و جوش بیا و مانایب هم و کسبه است
 قول مصنف باللفظ ارفع یعنی بالرفع رفع ده تشبیه
 را اول کلام و فیکه متصل نحو با و ضمیر حال کو نیکم کلام مصنف
 مان خبر باشد رفع ده اورا باللفظ مثل جاوره زردان
 و کلام عاده کلمات است یعنی رفعش باللفظ است و حالیکه
 مصنف خبر باشد کلام از برای مدکر است و کلام از برای
 مؤنث و کلام و کلام در حالیکه مصنف اسم ظاهر باشد
 اعراب در این ان بگویند لغیریت مثل جاوره کلام
 الرجلین و غیرت بکلام الرجلین برکنی فایس است
 کلمات قول مصنف و اشعار ایشان یعنی انشان و اشعار اصل ایشان
 و ایشان جاری اند رفع شان باللفظ است و کلام
 رفع ایشان و بقیه اللفظ است ایشان و ایشان تشبیه
 حقیقه اند و اشعار و اشعار یعنی از این تشبیه و احسن زیرا که تشبیه
 لفظ کرده اند که تشبیه بر اسبی است که دلالت
 کند بر ایشان بر نادره در آخرا که ان را یاد است و حالیکه
 بجز در تشبیه باشد نیست چرا که ان مدکور نشده و این
 مدکور شده ایشان از برای مدکر است و انشان از
 بجز مؤنث و محسن اسمن از برای مدکر و ایشان از برای مؤنث

و در بیت کلام طریح

این را از برای مدکر است و این را از برای مؤنث است و این را از برای مؤنث است و این را از برای مؤنث است

و قول مصنف و کتب العالمی ما فایم مقام است در کتاب
 لغوی و حریری و عبارتی که الغنی گرفته است در حالت
 رفی پس نشسته و ملحق با و و معنیان بالغی است و لغت
 و حریریان با و و فیل معنیه مثل حاء زحان و درایت
 و درین اشخاص و محاسن ایشان و کلام و کلام و غیره

دارقعه بود و بنابر این لغت عالم جمیع عام و مذنب
 موضع سوم از مواضع که در و حرف ثابت حرکت است
 جمع مذکر سالم است یعنی رفع ده لولو و در و لغت
 ده بیایا عالم جمع عام و مذنب را و از عام و اسم
 حامدیت که علم مذکر بعقل باشد و حالت از نا و باشد
 و ترکیت باشد و از اد از مذنب اسم شریف است
 که صفت مذکر بعقل باشد و حالت از نا و باشد
 و از افضل عقل و فطرت فعلی باشد پس بعد علمیت
 سرون رفت مثل رجل و لغت مذکر سرون رفت علم
 مونس مثل زمین و لغت عاقل سرون رفت لاجن
 که اسم و کس است و لغت حاس از نا و باشد بر آن
 رفت مثل طایر و بعد ترکیت سرون رفت مثل
 بعد یکرب و بعد صفت مذکر سرون رفت مثل حالین

و لغت

که ضعف مونس است و بعد ناست و عاقل مونس
 رفت سابقی که ضعف مونس است و بعد ناست
 مونس رفت مثل علامه و بعد ناست و مثل احمد که مونس
 احمد که مونس او هم است و بعد ناست و مثل سکا
 که مونس او سکا است

[illegible]

عقل
 اسم پدر است اسم امه از جنس است و از جنون
 جمع از جن است و از جن اسم جنس است و نشد
 در موضع نه است از مجموع ملحق است جمع و بیون جمع
 سده است و او نیز اسم جنس است و باب است از نشد
 باب است و مراد از باب است هر اسم نلفظی است
 که حذف کرده باشند لام او را و عوضی آن تا و نامست
 آورده باشد مثل مائه و نبت که مخفایه است و لام
 سده که حذف کرده اند و لام است و در بعضی لغات
 نامست و لام مائه یا مائه و لام نبت و او است و بعضی
 گفته اند یا مائه و القاب اشاره مائه است
 یعنی سنین مثل صلی کایه و ارد و مائه و لغز اعراب
 در دو حرکت است همچنانکه در صلی حار و سنین
 و راب است سنین و مررت سنان و این اعراب
 نزد قوم موطر است یعنی شش است

و چون مجموع و نابت الحق فایح و قلی من کبیره
 و چون شش و الحلق به ملک و آن استخوان
 یعنی فم و ده بیون جمع را و الحلق جمع است و دلیل
 از ک سنا که کبیره نطق کرده اند و بیون تنفیس

و ملحق بقدر العكس نون جمع استقال كرده اند
بسن نون تنبيه و ملحق باب و مكسور است و محسن
قليل

و ما تبادف قد جمعها كسرة في الحروف في النصب
كذا اوليات و انما فيهما كذا و زعات فيه و ايضا
چون فارع شد از ثبات حروف از حركات
شروع نمود در بيان حركات اگر و كسفت انچه بنا
و الواء زاید شد و در جمع موند سالم است و رفع
اول صمد و صمد و حوا و كسرة نادره و فتح است قضاة
و ابیات را این اعراب فارست زیرا که الف
فقطه و نادره ابیات اصح اند مثال ان حوا و ساملة
در ابیات صلمات و ممرت صلمات قول مصنف
كوا و لالت لحن اولات حوا و عوی جمع موند
سالم است در اعراب با انكه جمع موند مثل
ملحق جمع است زیرا که مغرند از عود الذا و ساقه جعل لحن
نر جمع موند سالم که اورا علم كرده باشند مانند اورعا
كه كسرة قرینه از فوای شام است و عوفاست اسم
كه حضرت در نواح مكره و نواح است موند عوفاست

جمع كسرة و نادره
و الف صمد

وقر بالفتح لا يفرق . ما لم يفتقد الحركه قبل الالف
 قسم دوم از انهم در دو حرکت ثابت حرکت است غیره
 مصروفه و آن هم اسج است که در دو وعده باشد
 از نه علم مشهوره ما یک علم که قائم مقام دو علم باشد
 و نه علم است عدل دو وصف ثابت و معروف
 و عجمه هم جمع هم نکره است . والنون راسه من جمل الف
 و درین فعل و بدل الفول القرب و فو ل مصنف و حرکته
 یغیج و در مصروفه هم اسم غیر مصروف یا دامیه مصناف
 نباشد و در دلف الف لام واقع شده باشد
 مثل جاز یا احمد یا اید احمد و مررت یا مجد یا مصنف
 واقع شود مجز و مصروفه مثل مررت یا مجد که ممکن
 اگر بالف لام باشد مثل مررت یا مجد

عجمه

و جعل نحو یفعلان النونا رفعا و نه عین و تسوئا
 و حذفها بالجم والنصب هم کما توفی لتسوی مطلقه
 در این اشیاء ثبات محل ثابت حرکت است که در آن
 اعراف مثل یفعلان را در حالت رفوعه سوزن
 مراد منجوع یفعلان هر فعل مضارع است که با الف
 شنبه باشد خواه در اول اوقتا باشد و خواه یا یا باشد

مثی

مضاف لغزبان و لغزبان و اعراب بنوعی که صنف و ادب
 نموده است و طبعاً است از فعل مضارع مبنی است
 در حالت رفع و مضافش لئون فعل مضارع است که
 متصل پسنداد و اوج و قوز و حد و بنوعی حذف
 لئون را در حالت رفع و جر علامت اعراب و آن مبنی
 مثل لم یکنو یا که در اصل لئون مبنی بوده است لم یکنو
 بر او داخل شده لئون بخبر اضافه نیرو می نیرو می
 بوده است لام محذوف بر او داخل شده لئون اضافه
 بآن نامیده که بعد از لام محذوف است نیرو می شد
 وسم مختلف اسماء ما کالاصطیغ والمرقی مکابرا
 فاول الاعراب فی قدره جمیعہ و هو الذی قد قصرا
 و انما یقوص و نصبه ظهر و رفعه بنوی کذا الفتح
 در بن اسات مان نواب معتل از اسما و افعال
 معتلند و اول اسم مختلفه اسماء یعنی نام نه
 معتل از اسماء اسمی را که مثل مصطفی و غیره باشد
 یعنی در آخر او الف مقصوره یا باء حرف عطف باشد
 اول که در آخر او یون مقصوره است اعراب
 او در هر سه حالت بعد از است زیرا که الف
 بنوی حرکت عکس و مقصوره است و با آن میگویند

که حرکت در و موقوف است چه فعلی منع است
 مانند حوز حضور است ای موقوف است و در آخر
 او است او را ناقص میگویند بود است اگر لام کلام
 حذف میشود یا بود است ناقص است از حرکات صابر
 علامه نصب در و ظاهر است و علامه رفع و ج موقوف
 مثل جاء به المرفوع و مرفوع بالمرفوع

و ای فعل از مته الف او را و او یا فمقتل عرف
 فالالف الوفیه فی الحرم وابد نصب ما کید غویی
 و ارفع فیما بود در حرف جازا ظاهرین تفض حکما لا زما
 به مفعله آخر الف باشد او او یا و شناخته
 شده است بمقتل اگر احسن الف است احزاب
 در و منفرد است غیر از حرم که کشف الف است و
 هر مفعله مثل بدو و برمی است یعنی لام الفعل او و احسن
 بابا و علامه نصب کفیم است در و ظاهر کن مثل بن بدو
 من برمی با رفع را در و منفرد ان مثل بدو و بر و حرم
 در و موقوف او و است مثل لم بدع ولم یبرم و نقص
 حکما لا زما به حکم حکما لا زما

لکه قابل ال موثرا او واقع موقع موقوف ذکر
 غیره معروف کیم روی دهند و انبی و الفلام و الف

اسم بر دو قسم است نکره و معرفه و نکره و
 معرفه بر دو قسم است یکی انکر قبول ال کند
 وال درو موثر باشد دوم انکر قبول ال نکند
 واقع باشد در موقع اسمی که قبول ال نکند پس اول مضم
 که نکره قابل ال یعنی اسم نکره اسمی است که
 قابل ال باشد یعنی الف لام بر او داخل شود و در
 تاثیر کند و او را معرفه گردانند مثل رجل که از محل حکوم
 و بعد موثر بر او رفت مثل العباس که قبول الف
 لام کرده اما الف لام درو تاثیر نکره زیرا که او قبل
 از دخول الف لام معرفه تو واسطه علمت و انچه قبول
 ال نکند و واقع نمیکند و باید در موقع اسمی که قبول ال
 نکند مثل ذفر که معنی صفت است اگر چه قبول ال نمیکند
 اما در موقع صفت است که الف لام بعد از خود معرفه
 معرفه مع نکره معرفه است با سطر عدم و این مع
 شنش است که صفت است مانند هم دو هم بسیار
 هتاره مانند دی سیم اعلام مانند چند نام معرف
 مالف لام مانند اعلام بی خصوصیات مانند لانی
 سیم مصاف مانند این باب که احواف مصاف
 صفت است پس اعلام پس اسما و است نه پس علم

بسی او است بکس مضاف

فانهم لا یخشیو او محذوف کانت و کذا
یعنی هر که بکس موصوف است باز ترا نیست مثل برادر
برای حاضر مثل اینست و از بر سر هم انا ما کن تو اودا

و ذوالقناریه مالیتنا و لایحی انا اختیار اند
عمر و دوشم است باز در بعضی ظاهر و مستتر می گویند
و عمر باز بر سر دوشم است مفصل و منفعصل و صاحب
الفصل از ظاهر است که در ابتدا و کلام واضح شود
مثل تا وقت و کاف الیک و در سبب الانشراح
شعور که توسط ظهور است خدایم درین سبب
و ما علیها اذا ما کنیزت حارثنا الله یجوز الله فی یارب
بدون محذوفه حاضر نیست مثل ما اگر می

الله و الله

تذکره الکاتب بن ابی الکرک و یارب و الله بن سید ملک
عمر مفصل است یا و کافیک در این و الیک است و ما و الله
در سبب مالک الله و الله عمر مفصل بر سر هم است
موضوع و منصرف و محذوف و کلام از سبب باز بر سر هم
است و ما می طلب ما غایب اما هر مرفوع از بر سر هم و کانت

مانند

۱۵
تا وقت دقایق فنا و از برای مخاطب بخت
وقت محض قضا محتمل همان و از غایت بخت
فام قاما قاهوا قامت و اخفا من حمر فام هو است
که در دست است حمر فاما الف است حمر
فاهوا واد است حمر قامت است کرد و
مست است و حمر من یون است و اما حمر مست
از برای حکم دو است ما و اگر من و قای اگر من
و از برای مخاطب بیج است اگر من اگر من
اگر من اگر من اگر من و از برای غایب نه
بخت اگر من اگر من اگر من و اما حمر حور
متر از برای حکم دو است حمر حمر حمر حمر
مخاطب بخت حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر
برای غایب نه بخت حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر
مجموع حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر
حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر
از برای حکم حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر
است از برای حکم حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر
از برای مخاطب حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر حمر

مخاطب و مضمون غایب
و مل مضمر البناء و لفظ ما قبله
لرفع و نصب و جواز
بدانکه هر حرفی که هست مراد از اینها و اجسب اتفاق
نهاد و نسبت اینان منتهی به بودن اینان
است بحرف در وضع و در سطر اندک اکثر حرف
واحد اند یا دو حرف و ملغز اهل بر اکثر کردن و لفظ
گفته اند که منتهی به حرف و در افتقار به مضمون است
منتهی به ضم ضمیم منتهی به اطلاق این قول و لفظ ما
کلمه ما نصب لفظی بحرف متصل بمختلف همیشه لفظ
او در حالت نصب و جواز اندک و حررت یک
قوله لرفع و نصب و جواز لفظ ما صلا حین
اعراض بلکه رفع و نصب و جواز دارد مثل
اعراض بنا فاعل المفعول کفانی اول مورد است
و ثانی ماضی و ثالث رفع از جواز منتهی المجه
منتهی به بود معلوم شد و باقی مخصوص رفع
است در یکی بین بیان مخصوص رفع است
و لفظ و الواو و النون ملان غایب و کلمات و علما

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
عَامٍ مَعْرُوفٍ سَبَّحَكَ بِكَ يَا حَمْدُكَ يَا مُلْكُكَ
الْزِيَانِ يَا عَالَمِ الزُّبُرِ يَا قَامُوا وَالْهَيْدُ
مُتَالِ حَامِدٍ اَعْلَمُوا اَعْلَمُوا

من غير الرفع باليستمتر لا فعل اذا نفي فقط او بشر

بعضی از حروف مسطر میباشد بهشتا مثل افعـل او و
بعضی لغبطه از تشکر که در افعـل که فعل امر است از
برابر واحد مذکر مخاطب است سر است و در اوافی
که واحد مکمل است اف او و لغبطه که مضارع مع الیوت
بعضی و در تشکر که واحد مذکر مخاطب است از فعل مضارع
است واجب الاستدلال است که اسم طایفه نام مقام
او واقع شود مثل افعـل که افعـل است است
فعل امر مملوید و جابر الاستدلال است که اسم طایفه
حاکم مقام او واقع شود مانند رندند معلوم که هر
بقسم همسر است معلوم رندند و توان گفت

و در اقصای آن فصل اول
و در اقصای آن فصل دوم

و گفت خبر مروج منفضل اناد بود و انست مروج است

اشبه ندارد مروج بود و تمام هست است مروج

انست است انما انتم انست مروج انما انست است پس خبر

مروج منفضل در اذن است و قوله و ذواتها

اناره است خبر منقول منفضل و او ایایی است

از برای واحد تکلم و مروج او که انما انما انما انما انما

انما انما و ایاه انما انما ایاه انما انما انما انما

پس خبر منقول منفضل نزد داده است و خبر خود منفضل

منقول پس معلوم شد که هیچ غایب نیست که گفت

و چهار از برای منفضل و کس و کس از برای منفضل است

و فی اختیار لای المنقول ۱۰ اذ انما انما انما انما

بغی در مروج که گفت باشد ایتان خبر منقول جابر است

سواء و در خبر منقول الد در چند صورت که منقول است

مخوده و جابر بن مذکور منقول جابر باشد اگر است

ایک و تمام از هیچ اگر است و منقول است

و منقول است و منقول است و منقول است و منقول است

که منقول است و منقول است و منقول است و منقول است

و منقول است و منقول است و منقول است و منقول است

و منقول است و منقول است و منقول است و منقول است

و منقول است و منقول است و منقول است و منقول است

و منقول است و منقول است و منقول است و منقول است

و منقول است و منقول است و منقول است و منقول است

و منقول است و منقول است و منقول است و منقول است

و منقول است و منقول است و منقول است و منقول است

و منقول است و منقول است و منقول است و منقول است

و منقول است و منقول است و منقول است و منقول است

و منقول است و منقول است و منقول است و منقول است

والفصل

و انفصال فصل کن با فصل کن تا سلسله و آنچه مشایخ دوست
 مراد سلسله بر فعلی است که در دو مفعول باشد و مفعول اول را
 اعرف جایز است و ضمیر ثانی وصل و فصل مثل سلسله و سنی
 آیه و مثا سلسله مثل الدرهم اعطیتک که اعطیتک آیه نیز جایز است
 قوله الله الملقف انما یعنی هرگاه ثانی از ضمیر جبران و اجوات او باشد
 خلاف در ادوات مشهور است انتمی یعنی انتم است یعنی نسبت
 خلاف در ادوات پس کینه جایز است و کنت آیه نیز جایز است
 اما محلاف و قمار است محارف مصنف انفصال است و محاربه
 انفصال بود رساله طاهره ثانی خبر است و خبر را بهر
 از انفصال شرت و سمجین محارف مصنف انفصال است در
 نحو خلقتم و انظما است که مصنف در مفعول باشد
 که تا ما را در اصل خبر باشد و آن هر دو مفعول را خبر باشد
 محارف مسموعه درین نیز انفصال است عموما انفصال افلا
 که است زیرا که در قرآن محمد و اعمش منلی از برکم
 الا کذا ملک فله و لو انکم کنتم
 و قدیم از خصص انفصال و قدس ما شیت انفصال
 نزد آری ابی بنی مفرور است که محارف مصنف انفصال
 از محارف طوطی و محارف از عابسی هرگاه جمع کرد

و در غیر کم برد و منصوب باشند و یکی از آن برد
 احضر باشد پس اگر برد و غیر متصل باشند لزم
 است بعد از احضر باشد لزم اعطینک و اگر متصل
 نباشند لغزیم احدیما برد دیگر جابر است مانند
 لدرم اعطینک اما اگر اعطینک ایا به قول الامام
 یعنی مقدم و ایا احضر را در اتصال و مقدم دارد و کلام
 را که حواله در اتصال

و فی اتحاد الرتبة الزم فصلا و قدح الغیب فی وصل
 و در اتحاد در غیر متصل یعنی برد و معکم باشند اما عاب
 ما عاب و منصوب پس الزام کن فصل را مانند
 طعننت انا ای و حشد انا و اعطینک ایا به قول
 سه قیاسی است یعنی در غیر فاعل محو کرده اند و فصل را
 اگرگاه که معنی مختلف باشد یعنی تا مذکور و تا موصوف
 سبیل که محو و ذکر کنند ما جمع مثل الزیدان لدرم
 اعطینک

و قدح انفس مع الفعل الزم نون و فایه و لیست قرطم
 یعنی پس از معکم که متصل فاعل شد الزام کرده اند
 است نون و فایه یعنی چونکه کما در آخر فعل اگر

ماض

یک

fa

[illegible]

و فی لدنی لدنی قل و فی قذنی و فی لدنی لدنی
چون نون و فایه کاهه لاجن لاجن کاهه لاجن لاجن
درین بیت اشاره مان کرده قوسه و ع لدنی
یعنی در لدنی با نون و فایه لدنی بدون نون ام است
و در قذنی و فایه که معنی خسته از ماحذف نون فایه
کاهه یافت می شود معنی قرطه

اسم بعین الحسین مطلقا علیه کجفیر و خرقیا
و قرن و عدن و لاجن و شدقم و سینه و دو
علم نزد کوی و فتنه است علم سمع و علم حسی
علم سمع است که معنی کلامی و فتنه و لاجن
سمعی محض را مطلقا نمی گویند و وضع بدون فتنه و لاجن
بمعنی معارف و دلالت الی ان بر معنی لاجن و لاجن
فایه است و علم حسی بعد از این مدکور خواهد شد
و علم از کبر او و العلم عا و غیر او و العلم مر باشد و لاجن
در مثال کبر و لاجن است و علم حسی است و لاجن
امراه شده است و قرن اسم فاعله است که
منسوب است او و لاجن قرن و عدن اسم بلد است
و لاجن اسم فاعله است و شدقم اسم محل است و علم
الکلام

و هم نشانه است و داشتن اسم کلب است
 و اسمانی و کینت و لغت و آخرین ذان بواه صحبا
 و ان یكونا مفردین صنف خواد ال اتبع الذی ارد
 بدانکه علم بر سه قسم است اسم و صفت و لقب
 و در اصحا و تالیف مرآت علم رسم و کسب و لعب
 و در و اخرون ذانین مخرج ذل لغت و اگر با سوای
 کینت اگر اسم است مصنف و کسب است
 که مقدر باشد باب یا ام مانند اما عبد الوام کلموم
 و صنف از آنکه دلالت که بر حدیج یا بر ذم کند مانند
 رس العابدین و الف الف و ماعدا ای این دو اسم
 است مانند زند و عمر و غیر ذلک و در و ان بگویم
 مفرد یعنی هرگاه هیچ کس و لقب یا اسم در دو مفرد
 باشد لازم است اصناف اسم بلفظ یک براد
 از اول مسیح باشد و از ثانی اسم ملکیه یا
 سلاطین که رین این است صنف و در اسم
 و مزد کوفتن جابر است اشاع مثل بد اسعید
 که در تالیف سان اول باشد و اگر اسم و لقب در دو
 برکت باشد و دیگر مفرد باشد است از انبیا

واحد و ثانیه او مجزئاً تا تمامیت و حکم این قسم مرکب
 از است که بخیر اولی منبج بر فتح می باشد مانند ملک
 و حضرت موت و این کاست که آخر او با می باشد و اگر
 یا باشد منبج بر سکون خواهد بود مانند معدی مرکب
 و جز و ثانیه او معرفت باشد با عراب غیر منفرد
 اگر اسم صوت نباشد بلکه در این معنیه و مجزئ
 و لفظویه و اگر اسم صوت باشد منبج بر کسره خواهد
 بود زیرا که اسم صوت را بهره از اعراب نیست
 و نه ذوات و مجزئ بر هم اعراب اشاره باست و اما
 مرکب اصنافه شایع است در علم مثل عبدش
 و ابی قحافه و در بن قسم جزو اول معرفت و ثانیه
 مکسور از برای این قسم و مثال آورده که الکه
 جزو اول او معرفت مرکبات است مانند عبدش
 ثانیه الکه معرفت مجزئ است مثل ابی قحافه

و بعضی البعض بالجناس علم کلمه الاشخاص بغير العلم
 من ذاک ام عریط للعقرب و یکایه اسعاده للتکلیف
 و مثله لکسره کذا فی علی التعلیل
 و بوضع کرده اند از برای بعضی اصناف علم و نام مثل

علم شخص است در احکام لفظی مثل منع دخول
 الف لام الف و اضافت نکره از وی لکن
 مخالف است در معنی لفظی لکن معنی علم شخصی
 واحد است و معنی علم جنس متعدد و علم جنس باینکه در
 معنی نکره است این صفت اعم است از
 و وصفه البطلان لا یجوز علم است که است باینکه
 از برای جنس است اعم از مالوف مانند سیاح
 و وحوش در آنکه اعم است از مستند بوضع علم
 جهت اشخاص است این مانند ام و لوط و سینه
 از برای عرب و لغات و الی الخصلی از برای غلب
 و الی صده و دواله از برای ذن و الی راب از برای
 غراب نیز ذاک است باینکه مابین نوع است دوم
 آنکه جنس اعم از مالوف باشد مانند میان بن
 بیان که از برای هر مجبول العین و الذریه است
 سوم آنکه جنس معانی باشد مانند مکره و علم
 مکره و غیره که علم محوری است و این نوع در معنی موقت
 است پس موقت نیست بر سر مثل نخل و کجای
 آنجا از برای سیاح و عا د از برای مکره و سایر

علم و وصفه البطلان لا یجوز علم است که است باینکه
 از برای جنس است اعم از مالوف مانند سیاح



از برای

استعمال در جمع عاقل اکثر است و در کلمه اوله و تلفظ
 است که باید و آن حرف اول مجاز است و دیگر بزرگ
 و این حرف بنی محکم است قوله و الحمد لله ان شاء الله
 بنی جمع احد لعین است قوله و لدر السعد الطعابا کاف
 یعنی خواه بعد و خواه بعد بدون کاف بنی را به بنی را به
 قریب است و با کاف بنی را به بنی را به بعد است
 خواه با کاف بنی را به بنی را به اوله و خواه بدون لام
 مثل اوله که خوان غرض از این است که بنی را به بنی را به
 باشد لام منتهی مثل با اوله که با اجتماع
 عوض معوض نشود

و بنی او بنی اشرا لی و اخی للک ان و به انکاف صلا
 فی البعد او شیم و او بنی او بنی اللفظ او بنی
 بنی او بنی اشرا لی که قریب و با کاف و صلا
 در مکان بعد یعنی اگر بنی را به بنی را به بعد باشد
 بنی را به بنی را به است با و و بنی را به بنی را به
 است بنی را به بنی را به بنی را به بنی را به بنی را به
 بنی را به بنی را به بنی را به بنی را به بنی را به بنی را به
 بنی را به بنی را به بنی را به بنی را به بنی را به بنی را به

الوصول الى اسماء الذكي المسمى
 والباوا اما متبلا لا تثبت
 بل قاطية اوله العلم
 والنون ان تشد فلاما
 والنون من دين دين شدوا
 البض وحقن بذاك قصدا
 الذي اسم الوصول از بر سر فردنك خواه عاقل وخواه
 عاقل بجهنم التي از بر سر فردنك خواه عاقل وخواه
 الذي واليه راسخه كنفه انك انك انك
 مكلفه علامت نشينه انك انك انك
 الف كنه مثل اللذان واللذان كنه
 نصب وجر ما سنده اللذان واللذان مراد او ما ملزم
 الذي وناو التي رست و مراد علامت علامت نشينه
 انك انك انك نشينه نون راسخه كنفه
 علامت نشينه مثل اللذان واللذان واني نشينه
 و عوض باب محمد فست در معرفه

جمع الذي الاول الذي مطلقا
 وبعضهم يابوا انهما لفظا
 باللات واللات التي قد جمعا
 واللات كنه نون او قوا
 جمع الاول الذي كنه الذي مطلقا يعني در حالت
 رفع ونصب وجر و يرفع في در حالت رفع لو او يرفع
 كنه انك انك الذي راسخه كنفه كنه كنه كنه

اندر نفس را بواو میداند و نفس در نفس را
 بیا و این نفس بنی بنی است مانند این شعر
 نحن الذون صبحوا صبا حادوا لی اسم حضرت اورا
 محاراج میگویند و جمع الیه اللالی و اللالی مالا و
 اللات و اللات بدون ما تر آمده است و اللات مثل
 الدن نادرا و جمع الیه بنه یعنی حباته الذین جمع الیه
 انت اللات و جمع الذرات است
 ومن وما و ال ک و ی مازکر و هکذا و غیره علی حدشهر
 و کالتی ایضا ندیم ذات و موضع اللاتی اتی ذوات
 یعنی من و ما و الف لام و میزبانم ذکر کرده اند
 یعنی اسم موصول اند مثل الذی و الذی و تشبیه و جمع
 ایشان مانند من فام یعنی الذی فام و من فام
 یعنی الیه فامت و محبان من فاما و من فاجنا
 و من قاموا و من فن و برین حدس کلمه بالسمع
 اکثر استعمال او در غیر عاقل است و در عاقل نیز
 مستعمل شده مثل آیه کریمه فانکم اهلها
 لکم من عکس است یعنی در غیر عاقل لکم من عاقل
 شده و الف لام زبر را حاصل و غیر عاقل بر موصول

شده مثل انعام المربوب محذوفه وگذاشته
 کلمه ودر آخر اسم موصول است ودر لغت به بی
 واز بر افاضل ودر تافل بکس است مثل جانی قد
 قام ودر قامت ودر قاما ودر قاستا ودر قاموا
 ودر قمن بمعنی الای قام وای قامت وکواللایه
 وبعی از طایفه از بر افاضل ودر مونت ذات آورده
 اند واز برای جمع مونت ذوات است
 مثل ما ذلله استقام او من اذکم تقع فی الکلام
 یعنی مثل ما موصول است ذاد را نکره اسم
 موصول است ودر لفظ واحد است در جمیع حالات
 اگرگاه واقع شود بعد از ما استقام یا من استقام
 است ومنتهاست وذا اسم موصول است
 بمعنی الای خبر مبتدای است وعلوم صله موصول است
 وبعی فانیسی ما ذا الفصل ویراد از انما انت
 که این کلمه ذاد را مرکب کنند با مقبل خود که با و فرست
 صله خبر کلمه واحد شوند مثل ما ذا عندک کس مخرج کلمه
 ما ذا استقام است ومنتهاست وبعی کس خبر
 اولی در بی صورت ذالو است و اسم موصول

ودر آخر خبر باشد یا نه ودر تافل ودر مونت

بخت و وضع استخف در بدل است خنک برگاه
 گفته شود من ذا عرت از نام خود که اگر زید
 که بخت من واقع شده مروج خوانده شود و
 لغو بخت مرا که من مبتدا است و ذا عرت
 و اگر نه بصورت خوانده شود و التوبه است خواجه
 زید بدل از اسم استقام است و مجمع ما ذا اسم
 استقام است و مستوف است که معقول غریب
 باشد مقدم بر او

و کما ترم بعد از صله علی ضمیر لایق مستعمله
 مع کل موصولات خوان اسم و حوازه حرفه لازم
 است بعد از البان جمله که مفعول باشد بر
 هر ز که لایق موصول باشد و اگر موصول مفرد
 باشد هر موصول باشد و اگر تشبیه تشبیه و اگر جمع
 جمع و اگر مکرر مکرر و اگر مؤنث مؤنث مثلی
 حاد و الای ضربیه و اللذان ضربیه و اللان
 ضربیه و حاد است الی ضربیه و اللان ضربیه
 و کما باشد و اللان ضربیه و کما باشد که موصول
 لفظ مفرد باشد و درین عر خود ما در لفظ مکرر

باشد و در معنی غرض که جابر است مرا عا لفظی معنی است و در آنجا
 کلمه من و ما و آن مثل من قام و من قامت
 و جمله او شبیهه الذی وصل بهما کن معنی الذی ای کفل
 یعنی صله موصول که معنی جمله خبریه می باشد و کافیه شنیدیم
 که مراد طرف است باز و ما خود را اسم که معنی است که
 موصول غرائف لام باشد که صله الف لام بغیر صله
 نمی باشد مثل ضار و حسن و غیره اما مثل هو
 او وصل می غندر الی الذی است کفل که غندر حرکت و صدر من
 و این کفل جمله خبریه است و صله الذی و افتت
 و ضمه حرکتی فیه ال و کونها بمعرب ال افعال قل
 یعنی صله الف و لام صله صحیح است و مراد از صفت
 صحیح اسم فاعل و اسم مفعول و صله مشبهه است
 مثل العبار که بمعنی الذی ضرب است بضم صغه
 صحیح بیرون رفت صغه که تقلید اسم است از صغه
 حوکه میون رفته باشد مانند ضاحیه قول و
 کوهی بحیرت الی الفانی قل یعنی بودن صله الف لام
 بمعرب افعال که فعل مضارع است قلل است و در
 سبب و افعلیت و تفتت ما انت بالی کم الترفع حکومت

و لا الاصل و لا ذی الاری و لا الحدیث که معنی الذی
 ترخیص حکومت است و محاسن جابر است که حدائق الم
 جمله اسمی است و درین باب من القوم
 الرسول الله صلی الله علیه و آله را است و قاضی معتمد و محاسن
 جابر است که حدائق و طرف است و درین باب
 من لا یزال ینا کر اعلی الملو فی حوزت
 ای کما و انزل الله تعالی و صدر و صلیها فیما فی
 بعد ای اسم موصول است و مثل ما موصول است
 و ملحق واحد است در جمیع حالات و او مرتب
 ما و امیکه مضاف باشد و صدر حدیث او هم فرد و باشد
 بدانکه این کلمه ای را چهار حالت است یک آنکه مضاف
 باشد و صدر حدیث او مذکور باشد مانند آئین الیم هو
 قاضی دوم آنکه مضاف نباشد و صدر حدیث او مذکور
 نباشد مانند معنی ای قاضی سوم آنکه مضاف باشد
 لکن صدر حدیث او مذکور باشد مانند معنی ای قاضی چهارم
 آنکه مضاف باشد و صدر حدیث او هم فرد و باشد
 مانند معنی الیم قاضی در این سه حالت اول مورد
 و در حالت چهارم معنی بر هم است چنانکه اگر الیم

انجمن

المذا

استفاده از جنس عیناً بدانکه اسما و موصول را با بنام
 صیغه اند بعد از کلمه ای که در ستم حالت محراب
 است

و بعضی هم عرب مطلقاً درنی و المذهب یا غیر آتی یقتضی
 ان لا تظیل وصل و ان لم یستطاع فالذهب نزل و ابی و ان یخیر
 ان صلح الباقی لوصول مکمل و ان لم یصلح یلزم کشیدگی
 فی عاید متصل ان نصب یفعل او حذف کن فرب
 یعنی بعضی از عربان ای را محراب میدانند مطلق
 مصاف بسند و خوان باشند و خواه صدر صده
 او که همز عابد موصول است حذف کرده باشند و عواء
 کرده باشند و بعضی از فراء و لغز عین من کل شیء الیهم
 نصب خبر انده اند و قوله ابی غیر آتی بعضی یعنی عوار
 از موصولات تابع است است در حوا حذف
 صدر صده اگر صده موصول طولاً باشد باشد فوله
 فی موصول الذریع السماء الی و فی الارض الی و قوله و ان
 لم یستطاع فالذهب نزل یعنی اگر صده موصول طولاً
 باشد حذف صدر صده و در قلبه مثل عاء الذی
 هر جام که عاء الازرق عام حذف عابد ملل است و قوله

[illegible]

یعنی همچنان جایز است حذف عابد که مجرور باشد
 و وصف یعنی مصافح الیه او باشد و مثل آن که در مصافح
 مانست قاضی که در اصل قاضیه بوده و قوله کانت قاضی
 بعد از منقصا استاره باین است و قوله کذا
 الذی خرج بالموصول جریع همچنان جایز است
 عابد که مجرور باشد بحرف جر که کلام موصوفه
 باین حرف است مثل مکرر بالذکر مررت فیه
 بر که در اصل مررت به بوده است صحره که عابد
 بالذکر است حذف شده المعرف باو آه التعریف
 ال تعریف حرف اول اللام فقط فتمطعت فلی فی الخط
 و قد تترادف ما کالات والان والین هم اللانی
 اصلا و است کحرف تعریف ال است باللام نهاد
 در مدح و سب حلیل حرف تعریف ال است و عجمه
 او هم قطع است و حذف او در حلی و صل
 حلی کلمه استعمال است و در تسمیه
 حرف تعریف ال فقط است و کتب
 و صل آورده اند که اندک کتب نشود و قوله فقط
 عفت قل و الخطایع هرگاه که جمله که غلط را معرضه

کتب الف لام ودر سرود در آرد کواکب و اسماء الحبره
 قسم است عدد و بیشتراتی و غیره و مثال
 اول آنکه کریمه که از سده اما خون رسوله فیه
 فرعون الرسول و مثال تا سیدان الدین تا فیه
 خنجر و مثال تا اصل حرف المراه و هرگاه
 عدد را در عربی میکنند از نذر تا بعشره و بعضی تریف
 مضاف الیه میکنند مثل نذر الاثواب و بعضی
 تریف مضاف الیه نذر الاثواب و بعضی تریف در
 مثل نذر الاثواب و اما از حد عشر تا بیست
 تریف اول میکنند دون النذر و از حدی و عشرین
 تا بیست و عشرین تریف در و میکنند
 و لا اضطرار کلمات الا ویر کذا و طبت النفس
 و بعضی الاعلام علیه و خلا و بعضی ما قد کان عنه نقلاً
 و کافیه الف لام در کلام مذکور است و این را در
 بالذم است یا عارضی جمله هر روز و در حدی
 لا دم مثل اللات که علم به است و اجتناب
 هم مذکور و لکن بعد از الف لام او را اسمان
 مکرره اند و آن تریف الف لام او را است و لام

والفضل وصل کن با فضل کن دوستی است
 الان طرف زبان است و میباید رفیع است دوم
 بنابر ادوات که منضم مع ال است پس محتاج
 مال نباشد و الا ان بن الف لام اور اند و لا است
 و محبان لام است هم اسم موصوفه با الف لام مثل
 باشد زیرا که حرف التان نصب است و محتاج
 الف لام نبیند و الف لام که جهت مراد
 زاید باشد مثل الف لام نبات الادر که علم
 کما فی است که اورا کما مکتوبه نبات در
 است و لقد جنیت الکود و عاقله
 و لقد جنیت جنات الادر و محبان الف لام
 النفس که در کذا و طیب النفس ما قبس السریر
 و محبان حوا که نفس در غیر است غیر است و
 محبان که مکره باشد السری صفه نفس است
 نمی ترکت پس النفس که مکره است محتاج
 و نفس الاعلام اللام نیست و لا یلج ما قد کان علی
 کالفضل و الی ارش و النعمان فکر ذاد و حذف
 و قد یصیر علی بالعلمه میضاف او مع ال لعقبه

مع الف لام کاف^{۱۲} مرغوب بعضی از اسما
 که علم باشد بواسطه ملاحظه این که این علم
 مفول است در آن اصل مثل الفضل
 مفول است از مصدر بود و علمیت محتاج الف
 لام نیست و التوالت و التوالت مفول است از
 صمد و نیز علمیت محتاج الف لام نیست و التوالت
 مفول است از اسم جنس در اصل و ادر لوده است
 و ادر نیز علمیت محتاج الف لام نیست قوله قد کذا
 یعنی الف لام در اسم اسما و مفول و حذف او مطلق اند
 و قد یفسر علماء بالعلم مضاف او مصوب الی
 و حذف الی ذی ان تا و الف واجب و فی غیره تا یفسر
 یعنی کاف اسم مضاف و حرف ملام را ملام
 علم بواسطه عالم بودن او در لغت از جمله خبری
 مثال مضاف ابن عباس و ابن مسعود که المطلق آن
 بر عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود که مضاف
 اخوان و مثال حرف الف لام العقبة المدینه که مضاف
 آن دارند که بر عقبة و مدینه است از المطلق کنند
 لها بواسطه علمه صحت شده که هرگاه المطلق العقبة کنند

اسم

عهده او می میجو آیند و از المده مدبر رسول
 الذی جعل الودعیه و مسجده و قوله و حذف ال من
 الی الف لامیکه در علم است اگر ان علم منادی
 و رفع شود یا مضاف و احب است حذف لاق
 لام از ان مضاف منادی یا مصنف که الصوق بوده و مثال
 مضاف مدبر الرسول که المده بوده و قوله و نحوه
 قد حذف یحی در غیر منادی و مضاف کلمه حذف
 السلام میکنند مثل یا عیون طای که العیون کرده
 البته بدانکه مبتداء اسم است که محذوف است از خواص لفظ
 مبتداء زید و عاقر خیر ان قلت زید عاقر من عاقر
 و اول مبتداء و الثاني فاعل اعنی فی ذان
 و نفس و کاستقام الفی یجوز نحو فانیز او کو الرشد
 بر الله مبتدا کما فی او را خبر میباشند و کما فی او را فاعلی
 که تمام مقام خبر باشد و مان فاعل از خبر مفعول
 باشد مثالی اول رد عاقر که رد مبتدا است و عاقر
 خبر و مثال ثانی از ایزان که بمرة استقام است
 و مبتدا است و ذان فاعل از تمام مقام خبر

مع الف لام كالتف من شغور بعض ارباب
 که علم باشد بواسطه ملاحظه اصحاب که این علم
 مفول است در ان اصل مثل الفضل
 مفول است از مصدر بود بواسطه حاجت
 لام نرت و التفتان و التفت مفول است از
 صود و نیز صفت علمت معناه الف لام نرت و التفتان
 مفول است از اسم حبس در اصل و ادر بوده است
 و ادر حبس علمت معناه الف لام نرت قوله فذا
 یعنی الف لام در اسم سما و منقول و حذف او بعد از الذ
 و قد فقه علماء بالعلمه مضاف او موصوب ال کا
 و حذف ال ذی ان تاء و التفت واجب و غیره مضاف
 یعنی کافیه اسم مضاف و حرف لام را مضاف
 علم بواسطه عالم بودن او در بعضی از علم خود
 مثال مضاف ابن عباس و ابن مسعود که اطلاق ان
 بر عبد الرحمن عباس و عبد الرحمن مسعود میکنند بر
 اخوان و مثال معرفت الف لام العقود المدینه که اطلاق
 ان دارند که بر عقوبه و مدینه است از اطلاق کنند
 لما بواسطه علمه ان شده که برگاه اطلاق العقود کنند

عقود

عقیده او علی ستمو اینند و از الحدیث مدینه رسول
 الذی یصلی الیه علیه و سلم و قوله و حذف ال فی
 یل الف لام که در علم است اگر ان علم منادی
 و رفع شود یا مضاف و احسن است حذف لاق
 لام از ان محال منادی یا مصنف که الصوق بوده و مثل
 مضاف مدینه الرسول که الحدیث بوده و قوله و نحوه
 قد حذف یل فی در غیر منادی و مضاف کلمه حذف
 السلام میکنند مثل یاعیون طالع که العیون کرده
 البته بداند که مبتداء اسم است که محذوف است از خواص لفظ
 مبتداء زید و عاقر خیمه ان قلت زید عاقر من عاقر
 و اول مبتداء اولی فاعل اعنی فی سب زید
 و نفس و استقام لفظی یجوز نحو فانی اولی الرشد
 بر الله مبتداء کما فی اولی اخر میباشند و کما فی اولی افانیا
 که تمام معنی خبر باشد و مان فاعل از خبر معنی
 باشد مثالی اول زید عاقر که زید مبتداء است و عاقر
 خبر و مثال ثانی اسیر ذان که خبر استقام است
 و سیر مبتداء است و ذان فاعل او قام مقام خبر

است فاعل از خبر مستغنی است و بر بشره قاضی هر
وصف که بعد از استقامت میاید فاعل خبر
است از خبر مثل اقام الزمان قوله و کما استقام
النفی یعنی مثل استقام است یعنی بدین معنی که گاه
وصف بعد از فعلی واقع شود فاعل مستغنی است
از خبر مثل ما قام الزمان که زیدان فاعل قام است
قام مقام خبر قوله و قد کثر نحو فایر الاله است یعنی صابر
است که وصف میاید با فاعل او قام مقام خبر
ما اگر بعد از استقام یا نفی واقع شود مثل فایر الاله است
که فایز میاید است و الو فاعل او قام مقام خبر مضاف

است میاید و میاید مضاف الیه او
و ان شاء الله و ذالوصف ان فی لوی الا فراد و علیا
یعنی تا که ما بعد وصف است میاید است و وصف
که او معذم است خبر او اگر مطابقت میاید و وصف
و ما بعد او در غیر افراد که منفرد جمع است مستغنی
میاید مثل اقامت الزمان و اقامت الزمان
که الزید میاید و الزیدون میاید اند و قاضیان و قاضیان

فزان میاید

و مضروبانی و بانی جمله حاوۃ یعنی الله کما یقوت له
 و ان یکن ایاضه لکشف بها کشف الله حبیب و کشف
 یعنی حریر آنند عود و جمله و در و منکر جمله است منجمل
 ۲ یعنی منبذ آنکه جمله خرد و مونس سبقت له این را به
 است مراد آنست که برگان جمله حریر است و این جمله
 در معنی عبارت از مسداید است و ظاهر است ویرا
 از را بطور که مروط سار از خرد بود از مسداید است
 را بطور ظاهر است مثل زند فایم الیه یا بعد مثل المین
 عنوان ضمیر بر می آید اسم است به است مثل آیه کریمه
 لباس التقوی ذلک حریرا که از مسداید است مثل
 الخافه یا الحامه عام بودن جز است یعنی منبذ او اصل
 باشد در حکمت خرد مثل ردیم الوصل و اگر بوده باشد
 در معنی عبارت از مسداید است می کنند آن خبر
 یعنی اصناف را بطور است قول و ان یکن ایاضه معنی
 معنی آنکه است به یا یعنی است مثل لطف الله
 حبیب که لطفی منبذ است و الله حبیب خرد
 و معنوم خرد معنوم نظر از حد است
 و المعنوم الجامد فالع دان الشیخ بود و ضمیر مستکن

و الله اعلم

۳۰
 یعنی جز مبدائی که مورد پسند یا جا بد است
 یا مستحق اگر جا بد پسند فایز است از عمر فایز
 زید او که و این بنا بر ذریع است مصنف است
 اما جمیع از خاکه بر اند که فایز از عمر نیست زید او که
 پسند و زید او او که است و بهر دوین بر اند که اگر
 اینجی جا جا بد منضم می می است فایز
 نیست مثل زید او که منضم می می است
 و اگر منضم می می است فایز است
 اگر جز مورد مستحق پسند پسند او صاحب هر مستحق
 است مثل زید او که می می و مستحق است
 عائد عمید از برای که رسم مستحق عمر را عمل است
 فایز است بود را را فاعل

و این نیز مطلقا چیست تا مال نیست معناه که محصلا
 یعنی ظاهر ظاهر را که را را است معاینه مبدائی
 مطلقا یعنی خواه خوف پسند فایز و خواه باشد
 و در جایی که واقع شود جز در بی آن جز نمی شود
 پسند می می حاصل از برای آن چیز حاصل اند که
 پسند او جز فایز است پسند او پسند او

چیز حاصل از برای این است بدانند متناهی
 که در خوف نفس نیست تا به زید و صد بارها بود
 آنکه خوف نفس به حدی که در خارج بود و بهیچ وجه اند
 که اگر خوف نفس نباشد لازم نیست اظهار
 و آخر و بطرف او بخور و ... تا دین معافان او است
 یعنی جز داده اند بطرف تا خوف هر باطنی
 مثل زید عندک و الحمد لله در حالی که این طرف
 و خارج و در حال مع کائن یا استغفار باشد
 یعنی متعلق است آن کائن یا استغفارند و زید
 عندک از کائن عندک الحمد لله ای استغفار
 للذین فی الخضم جز خارج و در است بلکه متعلق
 است آن است آن جز نامیده اند نور است آنکه
 نافر عامل خود اند پس اگر عامل که خیر است کانی
 باشد جز خود خواهد بود اگر استغفار باشد که فعل
 ماضی است هر قلم است

و لا یكون اسم زمان جزا عن جهة وان تعدا جزا
 چون معلوم است که طرف جز واقع میشود بنام
 اگر جز طرف زمان باشد منبدا او حیثه واقع عر

بسی منفع است رند آیتوم ملک مجرعه او معنی ۳۱

و افع معنی مثل الرجل غذا او الصالحه یوم

الحجبه بسی اگر جابر واقع شود که محض عینه باشد او

را نادرین مینند مثل الطبع عود و النورده ابار

میراد از ظهور طبع است و عود در دو اگر فایده

مستند بر است اخبار طریف زبان از صفت

و معنی برد و واقع می شود مثل زید عذک و

اعلم اما ملک

ولا یحوز الا بعد ایا المنکره مالم تقد کتبت زید بنه

و مل فقی فیکم فاحل لنا و رجل عزم الکلام عینه نا

در غیبه نه الا غیره و عمل بر زمین و کفیش مالم قبل

بدانکه اصل در متبدا آت است که محو می باشد و در

جز آنکه نگه باشد و جابر است که متبدا نکره واقع

شود و ماد اف که مفید باشد یعنی مخصص ماضی

از وجه مذکوره بنا فیه باشد مثل عبد رند عمره

که عمره عبد است و مخصص فیه است بعد م خبر

و مل فقی فیکم فقی متبدا است مخصص مستقام

بایفیه و فاحل لنا مل عبد است مخصص بی فایفیه

در محل من الکرام رجل مبد است و کصص
 بصفت بافته که من الکرام است و رعبه
 الحز قرده مبد است کصص بافته لعل در مبد
 و عمل بر ریس عمل مبد است کصص بافته با صاف
 و الی کفند فنانس کنی را با کفند سندی مبد
 کما بر کوه واقع میشود که کصص یک از مبد
 و غیرت باید زیرا که مبد مبد واقع مبد

و الاصل في الاجابة ان توخا و تحرز و التقيم اول لاضر
 فامنع من يستوي الخبران عرفا و نكر اعادى بيان
 كما اذا الفعل كان خبرا او فصد استعماله في خبر
 او كان مسندا للمسمى ابتدا او لازم المصدر كقبح الى مجاز
 بد الكمال اصل در خبر است که مبد واقع شود و اول
 و کما خود رغب و صفت مبد است اما مبد کرده
 اند بعد خبر را و مبد خبری نباشد یعنی آشنه
 نباشد مانند محیی انما که نام مبد است و معنی جز
 او است قوله فامنع تا آخر یعنی معنی کنی بعد
 خبر را در وصف مبد و خبر بر دو مساله برساند
 در معرفت و نیکیر مثل افضل من افضل منك کرده

نکه اند

نکره اند در نیاخوک که کرد و معروف اند لایم است
 تاخر خبر و اوسط رفع استنباه و اگر فرسده باشد
 که رفع استنباه کند خایر است بعد از خبر تا وجود
 مساوات و به عادی بیان اشاره مایی است
 مشابه که در وقتیه باشد مانند این است
 خبر استنباه استنباه استنباه استنباه استنباه استنباه
 تاچه که بقونا خبر است که مقدم شده و بهو استنباه
 مسند است که موقوف شده و اوسط عدم استنباه
 زیرا که مراد است که حکم کند بر بنی استنباه که
 این حکم استنباه دارند نه استنباه مانند بنی استنباه
 اند و کذا ادا اما الفعل تا آخر یعنی مجاری خایر
 نیست تقدیم در وقتیه که فعل خبر مبتدا باشد
 مثل زند قام زیرا که اگر قام رد گوید فعل و تفاعل
 میشود نه مبتدا و خبر و مجاری خایر است بعد از
 خبر برگاه محصور باشد یا نه یا بالا مثل انما رد قائم
 و ما رند الا قائم مراد از کفایتش بود او قصد استعمار
 اشاره مایی است در او کان مسند الان لایم
 استنباه یعنی مجاری خایر است بعد از خبر برگاه هر

در حال

مستند به مقتدا می گرام ابتدا برود داخل شود
باید بود استطراد اگر گرام ابتدا اصدارت کلام می
طالبه مثل لزوم قاعده در اول لازم الصد ریغی عجایب جابر
نست بعدیم خبر نگاه مستند اصدارت کلام طالبه
مثل من می معود اگر من استقام است مستند
و خودی در هم می و طر مقرر فی تقدیر الحجة
یعنی در بر موعید ظروف است مثل عتدی در هم یا
حار مجبور باشد مثل می و طر لازم است در آن
موضع نعدم خبر مبداء هرگاه مستند انکه موصوفه
زیرا اگر درین موضع مستند نعدم شود چه مستند
یعنی مرشود مثل در هم عتدی

که اذا عاد علی مضمون جابیه عنه مبنا تجسیر
یعنی و عجایب لازم است نعدم خبر مستند هرگاه
عائد باشد بر خبر غیر از مستند احوال گویند خبر مبنا
باشد یعنی مستقر باشد خبر را اگر عائد است و
مانده الی الی صاحبها که صاحبها مستند است
و الی الی خبر او واجب است نعدم خبر تا احوال
قبل از ذکر شود لفظا و ترتیب و احوال قبل از ذکر

نقد درین

لعلها ورنه جابر است
 که اذا استوجب التقدير فان من علمه بصيرا
 مع وجهی لازم است مقدم خبرگاه خبر لازم
 بقدری باشد مثل این من علمه بصیرا که آن طرف
 کلمات است خرواف شده و معنی است تمام
 کلمات کلمات کلام می طلبد و من اسم موصوف

و مندر است

و خبر المحصور قدم ایدر کلمات انما اتباع احمد
 مع خبر را که محصور در مقدم باشد مقدم داریم مثل
 ما لا الا اتباع احمد که لنا خبر است که مقدم شده و
 تبعه ما اتباع احمد مندر است مراد است که اتباع
 غیر احمد نیستیم اگر مندر است مقدم داریم مع بعضی منبوه
 که متابع احمد ما هم و غیر ما نیست و این خلاف مراد است
 و حذف ما بعد جابر کما قول زید بعد من عندک
 که حذف می کند از مندر است خبر در آنست و خبر است
 مثل اگر کلام زید و حوا که که سکودین عندکم
 که معنی زید عند ما عندنا که خبر است حذف شده زیرا که
 سوال که می عندکم است دلالت بر دارد

دخی جوابت کف ز نقل و نقل فرید استغنی عنه از حق
 و این نیست از آن که حذف متبذ است یعنی در جواب
 کنی که تو بدین کیفیت زید بگوید و نفی صحیح است پس
 این که مسند است مستغنی عنه است زیرا که منافی
 شدن است از سوال که کتب زید است و کلام از آن
 که متبذ از خبر را مرد و حذف نمیکند مثل نعم در جواب
 کسی که گوید از زید قائم

و بعد لولا فایده حذف الخبر هم دخی نص بین دست
 و بعد و اعینت مفهوم مع کمال کل صانع و ماضی
 و قبل حال لا یكون خبرا عن الذی خبره قد خبرا
 کفر العبد مسند و انتم تبین الی موطا با حکم
 بیان وجوب حذف خبر در باب ابیات که در
 شود و آن چهار موضع است اول آنکه خبر مبتدا بعد
 از لولا باشد مثل لولا زید لا یتنکر که لولا زید موجود
 بود و موجودی که خبر است حذف کرده اند از دور و خبر
 زیرا که جواب قائم مقام لوست فایده کفر است و لکن
 آنکه در بعضی مواضع بعد از لولا خبر حذف نموده اند
 از آن موضع است که از لولا را متجاوز اعتناء نقل و حذف

مستند گرفته اند نه بنف منتهی الله بنده است که
 که در این صورت امتناع لفظی به یکبار زید که نفس
 زید یکی که خبر مست حذف نگرفته اند دوم آنکه
 مستند لفظی در عین باب باشد مانند لعمركم لا فعلین کذا
 لفظی تقدیر است لعمركم قسیمی که خبر مست حذف
 کرده اند و جواب قسم که لا فعلین است عام مقام کوف
 اما اگر مستند لفظی در قسم نباشد و احسن حذف
 خبر مانند قد الله لا فعلین ارض الله علی لا فعلین و ربیع
 صورت حذف خبر و اثبات او هم دو جای است سوم
 الکر و افح سنی باشد بعد از مستند او و یک مرتبه مع بابند و
 موقوف علیه او مستند باشد مثل کل صانع و ما صنع
 و کل مستند است و صانع مضاف الیه است
 و ما صنع موقوف است بر کل و خبر موقوف است
 که مقرران باشد و واسطه عدم خبر و جام بودن در
 موقوف مقام او چهارم از ان مواضع که واجب
 است حذف خبر موقوف است که مستند مصدر
 باشد یا فاعل تفضیل مضاف مصدر و لوداز و
 جماعی باشد که ان حال صلاحیت ان مذاشته باشد

و مثل کان دام مسبو قایما
کاعط ما و میس نقیبا در نیما

بدانکه ابر افغان را که درین اسامی مجبور است افعال
تا فصد مینماید و این افعال از نو اسامی مینماید و ضرر اند
بر مینماید و خود داخل مینماید از امر فوج مینماید
و خود از فوج و مینماید را اسم مینماید و مینماید
را از فوج و این افعال سیزده اند فم شب فعمل از این
فلا شرط عمل مینماید و این کان و فطل و مات و
افعی و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم
رند با قاع و فطل رند با قاع و مات رند با قاع و اجم و اجم
غنی و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم
فقر و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم
مجم و روز این آوردن است و مات و اجم و اجم و اجم
روز آوردن است و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم
در فوج و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم
و این از این فوج و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم
عمل مینماید شرط مقدم فوج باشد فوج که این فوج
است و این فوج و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم
فوجی است و این فوج و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم و اجم

بوج و الفاعل مفتی مثال تقدیر نازل زید تا کمال
 نیز جمله عاقل و الفاعل زید کر و تا جتن زید تا کمال
 و مثال تقدیر آنکه زید تا کمال تقدیر نکرد یوسف ای
 لا تقو و مثال آنکه لا تنزل فاما و یک فعل ماضی
 که دام است فعل اولی و تقدیر مقدم بود مصدر
 است که تا بطرفت برومانند او و تا دست
 مصیبا در جای ای اعطی قدرت در آنکه مصیبا در
 زیرا که دست تقابیل مصدر است

و غیر ماضی مثله قد حمل الکاف غیر ماضی مثله
 معنی غیر فعل ماضی ازین افعال تا قصد عمل است
 اگر غیر ماضی از این است که مستعمل بهند مثل و نم الکن
 بعین و یکون از جدول علیکم شبید او فاعل که غیر
 ماضی از مستعمل نیست پس است ملاحظه
 دوام بهر صحت صحیح ماضی از افعال سرده گانه
 غیر ماضی از این مستعمل است و در این
 تصرف کرده اند که

و فی جمیعها توسط الخبر آخر و کل سببه دام
 اصل در صحت تا غیر ماضی است از اسم خبر که در

مبتدا و کلام تجویز تقدیم خبر کرده اند پس ظاهر است
 در جمیع این افعال توسط خبر همان این افعال
 و اسم ن مثل و کان عفا علیکم التوہین
 قول و کل سبقه به کل التوسل و التماس منع کرده
 ماضی خبرم را بر دادم و بوی کف اند که خبر
 دادم بر آنم دادم نیز مقدم نمیشود پس میگویند
 لا اعمک مادام قام ردا

که آنکس سبق خبر مانده مجی بها مملوۃ لانالیه
 یعنی هرگاه مقدم شود حرف نفع بر این افعال اگر
 این حرف نفع مانده است جابر نیست
 تقدم خبر بر فعل مثل مادام پس میگویند قائما
 مازال رید و اگر ماضی است کلام میطلبد و اگر
 حرف نفع خبر باشد مثل لم و ان حاضر است
 تقدم خبر این افعال بر این مثل قائما لم یزل
 رید و حاضر است توسط خبر میان مانده
 و فعل مثل ما قاما کان زید قول خبر بها مملوۃ
 لانالیه ان را ماضی است
 منع سبق خبر پس صطلح و دو قام ما رفع مفعول

و اما در آلهام و القصص فیه لیس زوال و یا قف
 یعنی معنی آن بعد از خبر لیس لیس اصطلاح است
 یعنی بر کزنده و ملای است بر دمه زیرا که لیس
 مت رباید است و است ترا اعداد است کلام
 است و در دو مقام یعنی بر فعل از پیشه افعال
 که در این ان الکفا معروفه توان کرد و در آیه
 مرنا منذ و بریم و دو الکفا معروفه نتوانند و نقص
 و نقص در رفتن و زوال همیشه است یعنی تا قیام عمر باشد
 قیام معنی تنوع است تا در است که احتیاج به مجرور باشد
 یا به مفعول و یا فاعل است که فاعل اسم و خبر باشد حال
 تا به آیه کریمه و انکاف ذو عسرة و خالین فیها ما
 و است السموات و الارض و سحان الله حاکم
 تمسک و علی تمسک
 و لا یطاع الا الله مع الی القدر فلی اذ یطاع الله و یطاع
 یعنی در عین حال و افعی غیر شود معقول خبر آن
 مکان معقول که طرف باشد یا جملی و در که در من
 صورت با عامل و افعی معقول مثل کاف عذر
 رند مقبلا و کاف غا المسی و غیره و مختلفا و این
 مختار برین و مصنف است اما مختار کو مصلی
 الر

۳۷
 است که معمول خبر یا عامل واقع می شود بدین آنکه
 طرف یا جار محذور یا مستند کان طعنا می کشد رند اکلا
 که طعنا می کشد معمول اکلا است و در یک کان همیشه
 و لا علی العاقل معمول الخبر الا ان اختلف اثنی او حرفه
 چون معلوم باشد که معمول خبر کان واحوات او در یک
 این واقع نمی شود مگر آنکه طرف خبر یا جار
 محذور پس اگر در موضعی واقع شود که موهم آن باشد که
 معمول خبر یا عامل واقع شدن باشد بدین آنکه طرف یا
 جار محذور باشد ماقول جوابد بود بدین طریقی که می گویند که در
 کان ضمیرشان منوکیست که اسم او باشد و جمله باقی در موضع
 حر است مثل کان ما با هم عطیه خود را گرفتار است که را با هم
 معمول خبر کان باشد پس گفته می شود که در کان هم نشان
 مستتر است بدین تفکر که کان بود اسم هم را اسم کان است
 و عطیه مبتدا است و خود او در محل نصب خبر کان است
 و قدر او کان است و کما کان اصح علم من نقد ما
 یعنی کله کان را از این خبر باشد هرگاه در وسط واقع شود
 یعنی میان دو چیز که مثلا زمان باشد مثل مبتدا و جزا باشد

اینست که
 خبر است

خبر او

و

زندگان علم و فضل و طاعت مثل لم یوحید کان مشک
 ما حید و موصی کل مثل الذی کان حرمت یا میانه است
 نجیب و قلیل او مثل ما کان اصح علم من بعدم که ما است
 است و کان در اندر است و اصح علم است
 و یحذرون و یقون الخیر و بعد از آن قویض ما عینا است
 و کان هر کان را حذف میکنند با هم و خبر باقی میماند
 و بعضی حذف بعد از این شرط و اگر شرط بسیار
 مثل ان اندکس محزون با عالم ان جزا محزون
 شیر افتر که بدین عدد است که انکان علم خبر
 محزون هم خبر و ان کان علم خبر اجزاء هم خبر و کان
 با انش که علم باشد و حذف است ان خبر نیز خارج
 است که کان با خبرش محذوف شد بدین قدر
 که ان کان با علم خبر و مثل لو کنتی بدایت و لو حار
 یعنی آلتی به حار او که کان را حذف میکنند و اسم
 و جزا در احوال خود میکنند و در ضمن کان ما زانده
 امر که در زبان خوش آوردن ما زانده بعد از آن معدوم

دو کان

قوله و بعد ان قوله من ماعنا از کلمات نه مابین
است مانند اما انت هر دو حرف است که در اصل
ان گفت برافتر بود و چون کان که حذف
کردند خبر بفضل مفضل شد آن است که برآند
عمری کان ما اگر بردن آن ما است برآند فون را
چون هم بود و چون که حذف فون هیچ اما انت
برآند

و من مضارع کان مخبرم حذف فون و هو حذف التزم
بعض از مضارع که بکون است هرگاه مخبرم باشد
فون را حذف میکنند و این حذف لازم نیست
زیرا که او در لم بکن جهت التماس کسب افتاد
احتیاج حذف فون نیست لکن جهت مخفف
فصل با حذف کردن اندوم یک صفت اند و لا و لا و لا
اعمال لمیس اعلت و در آن مع بقا النقص و تریزین
و سببی حرف و او ظرفی که بی انت معیا اجار العلماء
یعنی عمل میکنند و انت به لمیس عمل لمیس را به
سفره اول آنکه با افزاین نباشد مانند ما این
رند فام که در صورت عمل میکنند دوم آنکه

نفع او منتقض بالاثبات شده باشد مانند ما بعد از
تاکم و کما و غیره است سر عمل غلبه سوم آنکه بر
ترتیب که فعل از دخول است بوده باشد یعنی خبر
جعبه مقدم نشود باشد مانند ما فایم زید که درین
صورت نیز عمل ندارد و درین بنام محو محو
علم اشاره باید شرط است مثالی بود مانند فایم
که هر سه شرط در وجود است و این حرف که ما
و ان و لا و لات است از لوازم معید او جز اند
مثلی بس و قوله و سن حرف جر و طرف ثالث
نفع بعضی از علما بجز کرده اند بسن خبر و حرف
سبب اسم الیاء هرگاه طرف باشد مثل ما بعد
زید یا حار محمد و ر باشد مثل مالی است معنی و مانده
الار زید که در مانده است معنی متعلق خبر مقدم
است درین دو صورت خلاف بنی طرف
و مجبور را در محل نصب میماند و نفع در محل
رفع خبر میماند میمانند
و رفع معطوف بکلی و نفع معطوف بالجزم حیث
نفع لازم و ان رفع اسم را که معطوف باشد بکلی
باین

یا بیل بعد از ضرب ما هر جا که اید محل بفتح حاء و لامه مع
 حاء است چرا که گفتیم بیل را از سر لیا بیا بیل محل
 نمکنند مثل ما رید فاعلا لکن فاعله و ما و غیره و شجاعا بیل
 کریم ما لوبد لکن و بل مرفوع است و خبر مبتدا و معروف
 است لکن قاعدا ای هو فاعل کریم از سر کریم
 و اگر حرف عطف مقتضی الحاق باشد مثل و او در
 اسمیکه بعد از و باشد نصب و رفع هر دو جابر است
 که خبر مایا خبر مبتدا باشد

و بعد ما و لیس حر الباء الجز و بعد لا و انی کان قد بحر
 یعنی جرید بدو زاننده بعد از ما و لیس را
 و کان محذوف میوه خبر بیا و زاننده بعد از لا و کان محذوف
 و این دخول ما بر ضرب و لیس از برای تاکید یعنی است
 مانند آیه کریمه و ما رکت فاعل همان عملون و الیس الله
 لک ف عیده و زاننده ما بر ضرب و کان منفی کم است
 فی الکرات اعلت کلین و قد تلی لای و ان ذالعمل
 و ما لای فی لای عمل و قد تلی الرفع و ان ذالعمل
 قبل ازین مذکور شد که حروفی که تحت بیت لیس
 عمل میکنند چهار اند که ما لوبد که مذکور شد در پیش

و در بیان حکام مابقی را ذکر کرده که این ولایت و بلاد
 است ایما اعلیٰ او علی بدین است نزد اکثر حکما
 بشیر طبرستان که اسم و جزایم دو مکره باشند مثل لایصل
 اوصصل مثل حکام ولایت اصل در لای و نافع است
 زیاده کرده اند در ویرنا و نایمیت معتبره و او
 ای حکم ولایت عمل میکند الددر اسم و احیان
 مثل حین و ساعت و او ان و عمل لبس میکند لایصل
 انکه اسم یا جزا و محدودیت پیدا کند است که اسم
 او محدودیت است مثل ولایت حین مناصی که همیشه
 منصرف است که خبر او باشد و اسم محدودیت است
 بدین طریقی ولایت الحین حین مناصی و در حقیقه
 شده حین بر مع خوانده اند که محدودیت جزا باشد
 مع حین مناصی ای کاشانیم و اما ان بعد من کتبش
 عاصمت مثل لبس مانند ان رحل فاکا افعال المقاربه

کمان کادوس کن ندر غیر مضاع بعدین خبر
 و گونه بدون آن بعد است خبر و کادوس مضاع
 و کادوس مضاع خبر یا حین یا ان متعطل
 از جمله افعالی که ناسخ معین و خبر اند افعال مقاربه

اند و آنچه مصنف رحمه الله از افعال دیگر کرده ۴۰

مازده فعل است و بعضی عیسی را حرکت میدادند
و واضح است که فعل است بدلیل افعال باه فاعل

بهر فعل عیسی و اینکه این افعال را افعال

مفارقة میگویند از باب تغلیب است چرا که افعال

افعال است قسم اند که دلالت میکنند بر مفارقة

و آن سه فعل است کاد و کرس و اوست و

انکه دلالت میکنند و آن سه فعل است عیسی

حری و اخلوین سوم انکه دلالت میکنند بر انشاء

سفر و ان بیج فعل است جعل و طفق و علق

واخذ و انشاء و این افعال در افعال موافقند با

کائن در دخول بر مبتدا و خبر لیکن جز این افعال

فعل مضارع عیسی مثل کاد و کرس و اوست و

بدون آن یعنی خبر عیسی فعل مضارع بدون آن

فادر است و کاد و کرس عیسی است بیج و فعل

مضارع یا آن فادر است و کاد و کرس بیج و فعل

خبر عیسی و کاد و کرس فعل مضارع و افعالی است

خود